



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و شصت و ششم



سلام به آقای شهبازی عزیزم و یاران همراه

پیامی را که موفق نشدم در تماس تلفنی بخوانم به اشتراک می گذارم.

بیت چهار غزل ۱۳۵۸ (دیوان شمس مولانا)، برنامه ۱۰۰۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

همه جهان دُهلند و تویی دُهل زن و بس

کجا روند ز تو، چون که بسته است سُبُل؟

*سُبُل: راهها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

پرتوان باشید، در درس ۱۰۰۲ تأکید شما بیشتر روی پرهیز بود و در درس ۱۰۰۳ راجع به تسلیم و این را هم از شما

آموختم که کسی که صبر ندارد نمی‌تواند پله‌های پرهیز و تسلیم را طی کند و صبر آگاهانه یعنی پذیرای این دم باشی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۲

گفت لقمان: صبر هم نیکو دمی ست

که پناه و دافع هر جا غمی ست

با اجازه تان می خواستم در مورد پرهیز، پندار کمال و می دانم و دراصل نمی دانم خودم صحبت کنم. در پندار کمال با خواندن کتاب های طب سنتی خودم را علامه دهر در حیطه سلامتی و زندگی سالم داشتن می دانستم و تازه شهوت تعلیم هم داشتم و آموزه هایم را به دیگران انتقال می دادم. تا این که در اثر این توهم به جایی رسیدم که خوردن هر چیزی باعث خارش بدنم می شد و نیز تلخی دهانم و بیشتر وقتم به خاراندن دست و پاهایم می گذشت و پوستم را داغان کرده بودم و علاوه بر صرف وقت و هزینه های گزاف هیچ دکتری نمی توانست متوجه مشکلم بشود، چون جواب همه تست ها و آزمایشات طبیعی بود.

تا این که روزی به دیدار یک دوست قدیمی که بازنشسته کادر درمان بود رفتم و وقتی تعارفم کرد برای خوردن گفتم نمی تونم هیچ چیزی بخورم و ماجرا را به او گفتم و او گفت دقت کن که چه می خوری که با بدنت ناسازگار است و آن جا ناظر من ذهنی ام بودم که فوراً شروع کرد به ارتفاع گرفتن که من هیچ چیز شیمیایی مصرف نمی کنم و همه اش از مواد غذایی ارگانیک استفاده می کنم، حتی از روغن های مایع هم پرهیز می کنم و فقط از روغن زیتون استفاده می کنم که دوستم گفت همین جا دست نگه دار و اشتباه خودت را ببین، چون روغن زیتون برای کبد سنگین و دیر هضم است و باید حذفش کنی و مقدار روغن را هم خیلی کم کنی.

من به اشتباه فکر می کردم چون از روغن سالم و اصلی استفاده می کنم مجازم هر چقدر خواستم استفاده کنم، ایرادی ندارد و برای سلامتی ام خوب است و دیگر این که چند وقتی بود می دیدم که چربی دارد زیر بعضی از قسمت های بدنم جمع می شود، مثل غبغبم، از این مسئله ناراحت بودم، چون می دیدم تناسب اندامم دارد به هم می خورد، ولی چون نمی دانستم که باید چه کار کنم تا جلوی تجمع چربی را بگیرم و دیدم ورزش و رژیم که خودم بلد بودم، دوباره تأکید می کنم خودم با



می دانم خودم بلد بودم، فایده‌ای ندارد، با این که از وضعیت جدیدم راضی نبودم، به خاطر باور غلطم که فکر می کردم که کار از کار گذشته و دیگر کاری از دستم برنمی آید، دچار کاهلی و جبر شدم و به وضعیت جدیدم عادت کردم و به زندگی روزمره‌ام با همان روش‌های غلط ادامه دادم و به خاطر می دانم و همانندگی با پول حاضر نبودم با متخصص تغذیه در این مورد مشورت کنم و به بهانه‌های ذهنم که در شهرستان متخصص واردی نیست گوش سپرده بودم تا این که با صحبت‌های دوستم پی به اشتباه و نادانی‌ام بردم و شروع به پرهیز صحیح و ورزش اصولی کردم و خدا را شکر در طی این یک سال مسئله خارش و تلخی دهانم و اضافه چربی‌ام هم برطرف شد و می‌خواهم بگویم اگر ما در امور معنوی قادر به پرهیز اصولی نیستیم، به خاطر می دانم و روش کار غلط ماست.

دراثر پندار کمالمان و این که حاضر نیستیم بنابه دلایلی که برای خودمان اهمیت دارد از متخصص این فن بهره ببریم و با گوش دادن به دلایل من‌ذهنی‌مان و استفاده از راه‌کارهای شرطی شده‌اش دچار افراط و تفریط می‌شویم و چه تاوان و جریمه‌ای بالاتر از این که طول این پل دنیا را اضافه‌تر می‌کنیم و بیشتر اسیر و گرفتار ذهن می‌مانیم.

من چون فکر می کردم که کارم درست است و مواد اولیه‌ام سالم است، بنابراین دقتی در مقدار و اندازه‌اش نمی کردم و توجه‌ام فقط روی سالم بودن مواد مصرفی‌ام بود، نه مقدارش و همین اشتباهم مثل موشی رفته‌رفته سلامتی‌ام را می‌دزدید و حالا فهمیدم که تنها به درستی و سلامت مواد اولیه‌ام اکتفا نکنم، بلکه به اندازه ضرورت از آن استفاده کنم، تا بیشتر از این جریمه ندهم و بیت آقای صادق عزیز:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفَتّی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضمان آن بده

و در پایان نتیجه متمم را با چند بیت عرض می کنم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۸۸

هر که در ره، بی قلاووزی رود

هر دو روزه راه، صد ساله شود

*قلاووز: راهنما، لیدر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۸۹

هر که تازد سوی کعبه بی دلیل

همچو این سرگشتگان گردد ذلیل

*دلیل: راهنما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۰

هر که گیرد پیشه‌یی بی اوستا

ریشخندی شد به شهر و روستا



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۵

هر حریصی هست محروم ای پسر

چون حریصان تک مرو، آهسته تر

*تک: دويدن

و در آخر اعتراف می کنم که دیشب مثل چند هفته قبل تلاش نکردم برای زنگ زدن و بعد از صد بار زنگ زدن ذهنم شروع به حرف زدن کرد که متن تو خوب نیست و برای همین وصل نمی شوی و این که خستگی شما را دیدم و وقتی ناظر خودم شد، دیدم برای تأیید گرفتن از شما دارم زنگ می زنم. پس اگر واقعاً دوستان دارم، اجازه بدهم دوستانم پیامشان را بخوانند و من شنونده باشم و برای این که تسلیم من ذهنی ام نشده باشم، پیامم را به کانال ارسال می کنم.

با سپاس،

زهرا از نوشهر



با سلام خدمت دوستان و یاران معنوی

✨ نکات برداشت شده از برنامه ۱۰۰۴ ✨

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال

براً به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال

مولانا می فرماید اگر دو چشمت را به آفتاب وصال که همان زندگی یا خداست باز کردی، بیا به آسمان حقایق، پس از آن دیگر از خیال یعنی از من ذهنی که یک خیال و توهم است و از همانیدگی هایت صحبت نکن، برحسب مرکز مادی حرف نزن. مولانا از کلمه وصال استفاده می کند، یعنی ما در طول عمر زمینی مان می توانیم هشیارانه به وصال او برسیم. بیشتر صحبت های ما در طول روز صحبت از خیال است، ملامت خود و دیگران، رفتن به گذشته و آینده و حس حسرت و پشیمانی برای موقعیت های از دست رفته، عدم پذیرش مسئولیت زندگی خود و دیگران را مقصر دانستن، پندار کمال و ناموس و آبروی مصنوعی، همه هویت گرفتن و گفتن از خیال است، اما فکر کردن و گفتن و عمل کردن برحسب عدم برآمدن به چرخ حقایق و گشودن آسمان درون است.

من به عنوان ناظر جنس منظور را تعیین می کنم. اگر من خودم را زندگی بدانم و شخص مقابل خود را هم زندگی ببینم، او را با نگاه ناظر خود از جنس زندگی می کنم و به زندگی مرتعش می کنم و در این صورت من و شخص مقابلم با هم به وحدت می رسیم، یعنی به عشق زنده می شویم. اما اشکال کار این است که ما خودمان را با من ذهنی یکی می دانیم و به صورت من ذهنی ناظر انسان های دیگر می شویم، بنابراین آن ها را از جنس من ذهنی می کنیم، در این حالت من یک تصویر ذهنی هستم و فرد روبه رو هم یک تصویر ذهنی دیگر و دو تصویر با هم به وحدت نمی رسند و به این ترتیب، ما من ذهنی و دیدن برحسب آن را در جهان تقویت می کنیم.



مولانا می گوید چشم عدم ما باز است، فقط این همانیدگی ها هستند که جلوی دید ما را گرفته اند. مانند پنجره‌ای که رو به آفتاب است و ما پرده ضخیمی جلوی آن آویزان کرده ایم و مانع رسیدن نور به اتاق می شویم، کافی ست پرده را کنار بزنیم و نور وارد اتاق شود. برای کنار زدن این پرده و آمدن نور مولانا و دیگر عارفان می گویند باید تسلیم شویم. با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه فضا در درون ما باز می شود. با درک کامل این قضیه که آن چه ذهنم در این لحظه نشان می دهد معتبر است، ولی مهم نیست و یک بازی و نمایش است و تنها فضای اطراف آن و مرکز عدم مهم است، فضا در درون ما گشوده می شود.

این فضا در درون ما مانند رودخانه‌ای در جریان است و راه رسیدن به دریا را بلد است، اما ما با من ذهنی، با مقاومت و قضاوت و ستیزه با این لحظه سد محکمی جلوی این رودخانه می سازیم و مانع جریان رودخانه می شویم و فشاری که آب برای رهایی خود از سد ما به وجود می آورد سبب درد ما می شود، کافی ست دریچه سد را باز کنیم، هر بار که تسلیم می شویم، دریچه‌های بیشتری از سد باز می شود و هشیاری ما آزاد می شود و راه خود را به سوی دریا یعنی به سوی تبدیل شدن به بی نهایت خداوند و فضای یکتایی در پیش می گیرد.

در ذهن ما با گذاشتن همانیدگی ها در مرکزمان و زندگی خواستن از آن ها زندگی را به مانع، مسئله و دشمن تبدیل می کنیم و دچار درد می شویم، پیغام همه دردها به ما آگاه شدن و بیدار شدن از خواب ذهن است، درواقع زندگی هیچ رنجی ندارد. این تعبیر ما و نوع برخورد ما با زندگی ست که آن را به رنج تبدیل می کند، چه بسا آن چه را که ما آن را سبب رنج و عذاب خود می دانیم برای یک انسان آگاه فرصتی بی نظیر برای رهایی از ذهن و بیداری ست.

با باز کردن فضا در درونمان ما روی ذات خود قائم می شویم و تبدیل به آینه و ترازو می شویم، هم قادر به ناظر شدن بر فکرها و هیجانانامان می شویم و هم سنجش و میزان خرد کل وارد وجود ما می شود و ما را اداره می کند. با گشودن فضا ما دو جور ستاره را در خود شناسایی می کنیم: یکی بسته های انرژی که شامل شادی و آرامش و سایر برکات و پیغام های بیدارکننده زندگی است و همین طور شناسایی ستاره های همانیدگی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور

چو ذره رقص کنان در شعاع نور جلال

فضاگشایی ستون نور الهی را به روی ما می تاباند و در حالی که من ذهنی صفر شده ما به صورت ذره‌ای از خدا که نه وزنی دارد و نه حجمی، در آن فضا رقص کنان و چرخ زنان بالا می‌رویم، یعنی پر و بال هشیاری ما به هیچ همانیدگی بسته نیست و ما آزاد و رها در این ستون نوری حرکت می‌کنیم و به ورای تمام کشش‌های مادی و همانیدگی می‌رویم. با تمرکز روی خود، اجرای قانون جبران مادی و معنوی، تکرار ابیات، فضاگشایی و تعهد به مرکز عدم و پرهیز از همانیدگی‌ها و خیال حرکت را در خود به وجود می‌آوریم تا به آفتاب وصال وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد

کز حرکت یافت عشق سِرِّ سراندازی‌ای

ذکر ابیات فضا را در درون ما باز می‌کند و ما را به حرکت و جنبش درمی‌آورد و از حالت فسرده‌گی و انجماد به حالت انبساط و گشایش می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز



همهٔ انسان‌ها خواجه‌تاش هستند، یعنی یک منظور اصلی در جهان دارند که آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست و منظوره‌ای فرعی همان ریختن خرد و ایجاد صنع و آفرینش در جهات مختلف است، بنابراین باید به هم کمک کنیم تا به منظور اصلی زنده شویم. با تمرکز روی خود و عدم تحریک من‌ذهنی دیگران ما صد هزار چشمِ کمال را باز می‌کنیم. ما با فکر جامد خود در ذهن نباید ابیات مولانا و یا سخن سایر بزرگان را قضاوت کنیم و با معیارهای هم‌هویت‌شده در ذهن بسنجیم، بلکه باید خلاف میل من‌ذهنی‌مان، دل به آن‌ها بسپاریم تا مولانا به ما درس زندگی را تمام و کمال بدهد. عقل ما در این لحظه یا عقل مازاغ است یا عقل زاغ. عقل مازاغ عقلی‌ست که با فضاگشایی به‌دست می‌آید و عقل خداوند یا عقل کلّ است، عقلی است که تمام کائنات را اداره می‌کند و ما را به‌سوی خاصگان یعنی انسان‌های به‌حضوررسیده می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ‌ست نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مُردگان

عقل زاغ عقل محدود من‌ذهنی‌ست، عقل درد و انقباض است و ما را به‌سوی مردگی و گورستان می‌برد، یعنی ما را در ذهن مدفون می‌کند. در من‌ذهنی ما دچار حيله و فریب حال هستیم و تلاش می‌کنیم که حال من‌ذهنی را خوب کنیم، درحالی‌که من‌ذهنی ساخته شده از توهم و فکر است و تکیه بر آفلین دارد. بنابراین حالش خوب نخواهد شد، چون حالش بستگی به چیزهای آفل دارد و چیزهای آفل هر لحظه در حال تغییر و از بین رفتن هستند و برایش درد ایجاد می‌کنند.



چراغ ذهن یک چراغ ابتر و ناقص است، پس ما نباید مشغول آن شویم، بلکه باید با چراغ ذهن چراغ حضور را روشن کنیم و در این باد تند یعنی عمری که به سرعت سپری می‌شود فرصت را غنیمت بدانیم و چراغ اصلی و دائمی را روشن کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، توندست و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

در هر وضعیتی که هستیم باید رو به خدا کنیم، شاید گذشته بسیار تاریکی داشته باشیم، شاید دردهای زیادی ایجاد کردیم، شاید به جسم و روح خودمان و دیگران آسیب زده باشیم و من ذهنی وضعیت ما را غیر قابل درمان نشان می‌دهد، اما باید بدانیم که خداوند رحمت اندر رحمت است، کافی ست فضا را باز کنیم تا آن رحمت بی‌نهایت را دریافت کنیم، تنها چیزی که خداوند ما را از آن باز نداشته رو کردن به او و امیدوار بودن به فیض و رحمت اوست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

همه ما در ذهن یتیم هستیم، چون از پدر آسمانی‌مان جدا شده‌ایم، با فضاگشایی خداوند بر چشمان ما سرمه می‌کشد و چشمان ما پُر نور می‌شود، در این حالت نور ما بر همه همانیدگی‌ها غالب می‌شود و ما به ورای همه آن‌ها می‌رویم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۴

مر یتیمی را که سُرْمه حق کشد

گردد او در یتیم با رشد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

مدّعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده دل را غرض

خداوند قاضی ست و در محکمه این جهان به دنبال آن شاهد است، آن ناظر آگاه که بی غرض می بیند، من ذهنی مدّعی ست و با چشم همانیدگی می بیند، غرض دارد، بنابراین این همانیدگی ها پرده دل او شده اند. همه چیز در درون خود ماست، وجود ما معدن است، معدن خرد، شادی، آرامش، فراوانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۵

نقل است از رسول که مردم معادند

پس نقد خویش را برو از کان خویش جوی



همه این جواهرات را با فضاگشایی باید از معدن درون خودمان استخراج کنیم نه از چیزهای بیرونی، نه از همانیدگی‌ها. پس از خدا می‌خواهیم که ما را از کشش‌های همانیدگی‌ها رهایی بدهد و به جذب لطف خودت ما را امان بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

زین گشش‌ها ای خدای رازدان

تو به جذب لطف خودمان ده امان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست

خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال

وقتی فضا را باز می‌کنیم و با خداوند خو می‌کنیم، چشم کمال ما باز می‌شود، ما تسلیم می‌شویم و مانند ابرو در خدمت چشم خداوند قرار می‌گیریم، در آن حالت دیگر دهان ذهن ما بسته می‌شود، یعنی دیگر به حرف ذهن خودمان و من‌های ذهنی دیگر گوش نخواهیم داد. لب دوست باز شده و قضاوت مردم در مورد حال و احوال و وضعیت ما اهمیتی ندارد. چرا که حال ما و قیامتی که در دل ما بر پاست را فقط خداوند می‌داند. بنابراین مانند آب از حرف خودمان و مردم می‌گذریم و هیچ نقشی را نمی‌پذیریم، نقش‌ها در ما ظاهر می‌شوند و عمرشان که توسط زندگی به پایان رسید در صفحه هشیاری ما محو می‌شوند و ما به آن‌ها نمی‌چسبیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد

مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

ما با دل و جان نمک‌های زندگی را می‌پذیریم، هر بی‌مرادی، هر تیری که از زندگی به سمتمان پرتاب می‌شود پیغامی ست برای بیداری ما، برای صیقل دادن و ناب کردن ما، برای آزاد کردن بیشتر ما، برای باز کردن بیشتر فضا و زنده شدن به او، پس این نمک‌ها را با اشتیاق می‌پذیریم و از جفا و صیقل فرار نمی‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

چو ملک گشت وصالِ ز شمسِ تبریزی

نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

وقتی آفتاب زندگی بالا آمد و وصالِ حق ملک و دارایی من شد، دیگر حیلۀ و فریب حال باقی نمی‌ماند، حالا مرغ خودم هستم، گرد خودم می‌گردم، ممکن است گاهی مانند ماهی از دریای یکتایی به فضای خشک ذهن بیفتم، ولی ناامید نخواهم شد، دوباره برمی‌گردم و دست در آغوش مادر می‌زنم، از کسی غیر او یاری نمی‌خواهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲۶

از کسی یاری نخواهد غیرِ او

اوست جملهٔ شرّ او و خیرِ او

با تشکر فراوان - پروین از استان مرکزی ✨🌟



شرح غزل ۱۳۵۵ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دو چشم اگر بگشادی به آفتاب وصال

برآ به چرخ حقایق، دگر مگو ز خیال

آفتاب وصال همواره می‌تابد و همیشه روز است، ولی افسوس که انسان در شب همانیدگی‌ها به خواب ذهن رفته و چشم عدم بینش را نمی‌گشاید تا از روزن این لحظه به چرخ حقایق برآید. مولانا می‌فرماید چشم‌هایت را باز کن تا بینی حقیقت وجودی انسان چگونه از روز الست حول دایره عدم می‌چرخد و تو می‌توانی با فضاگشایی از هرگونه خیال و باور و حرف و فکر که ساخته من ذهنی ست دور شوی و به‌سوی خدا بروی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

ستاره‌ها بنگر از ورای ظلمت و نور

چو ذره رقص کنان در شعاع نور جلال

با فضاگشایی از ورای آن چه ذهن دویی نشان می‌دهد و ظلمت و نور می‌کند عبور کنیم تا به‌سوی چرخ حقایق بالا بیاییم. از بالای ذهن هم ستاره‌های کم‌سوی همانیدگی را می‌بینیم و هم ستاره‌های پر نور و هدایت‌گر عدم را، با این دید ناظر خود را چون ذره‌ای سبک‌بال در شعاع نور انسان‌های زنده به حضور قرار می‌دهیم و با بال و پر عشق رقص کنان و چرخ‌زنان به‌سوی آفتاب وصال می‌رویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

اگرچه ذره در آن آفتاب درنرسد

ولی ز تاب شعاعش شوند نور خصال

*خصال: خوی‌ها

ما به عنوان ذره و امتداد خدا هر چقدر فضا باز کنیم به او نمی‌رسیم، چون در این بارگاه بی‌نهایت صدی وجود ندارد که به آن برسیم و باید همیشه در راه تسلیم باشیم تا از آفتاب وصالش نور خصال شویم و خوی عدم را بگیریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

هر آن دلی که به خدمت خمید چون ابرو

گشاد از نظرش صد هزار چشم کمال

دلی که تسلیم می‌شود مثل ابرویی در مقابل چشم زندگی خم شده و با نور خدا می‌بیند، چنین دلی در خدمت دل‌های منتظر و عاشق درمی‌آید و چراغ افروزی می‌کند و با دید ناظر زندگی را در انسان‌ها به ارتعاش درمی‌آورد و آن‌ها را به فضاگشایی تشویق می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

دهان ببند ز حال دلم که با لب دوست

خدای داند کاو را چه واقعه‌ست و چه حال



دهانی که با سبب‌سازی ذهن حرف بزند بهتر است بسته باشد، زیرا با خاموشی ذهن است که لب زندگی باز می‌شود و هزار ترجمان واقعه‌الست را برایمان آشکار می‌کند تا دیگر با محاسبات ذهنی حال همانیدگی‌های خود را اندازه‌گیری نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

مکن اشارت سویِ دلم که دل آن نیست

مپر به سویِ همایان شه بدان پر و بال

حتی اگر دهانت را بستی دیگر با ایما و اشاره حرف نزن و من ذهنی خودت و دیگران را تحریک نکن، زیرا انسانی که پر از کینه و رنجش و خشم است دلش چراغ ندارد او قاضی‌ای است که نمی‌تواند پر و بال عشق را بجنباند و به‌سوی همایان شاه و بزرگانی چون مولانا بپرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

جراحتِ همه را از نمک بُود فریاد

مرا فراقِ نمک‌هاش شد و بالِ و بال

*و بال: بدبختی

هر همانیدگی دل ما را زخمی می‌کند، ولی خدا که رحمت اندر رحمت است. با تیرهای قضا و قدر به زخم‌های ما نمک می‌پاشد تا مرکز ما را از این جراحت‌ها پاک کند. وقتی با فضاگشایی و خاموشی نمک زندگی را دریافت می‌کنیم، شاد و بانمک می‌شویم و از بدبختی‌ها و حیله‌های من‌ذهنی در امانیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۵

چو ملک گشت وصال ز شمس تبریزی

نماند حیلۀ حال و نه التفات به قال

*التفات: توجه کردن

خوشا لحظه‌ای که چشم طمع من ذهنی را به روی ملک‌های زمینی ببندم و در ملک فضای گشوده ساکن شوم. خوشا لحظه‌ای که ذره شوم و بدون توجه به قیل و قال‌های من ذهنی چرخ‌زنان به سوی آفتاب وصال بیایم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و یاران گرامی 🙏❤️

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

